

دنگ... دنگ...

سهراب سپهری

ترجمه علی خزاعی فر

Ding...

Ding... ding...

Time's dizzy clock through life's night

Ceaselessly strikes.

The poison of the thought that this moment is transient

Turns into an image on the wall of my existence's vein.

My moments are filled with joy

Or covered with the rust of sorrow.

But as moments must pass,

My cry is futile

If I cry;

And my laughter is absurd

If I laugh.

دنگ...، دنگ...

ساعت گیج زمان در شب عمر

می زند پی در پی زنگ.

زهر این فکر که این دم گذراست

می شود نقش به دیوار رگ هستی من.

لحظه ام پر شده از لذت

یا به زنگار غمی آلوده است.

لیک چون باید این دم گذرد،

پس اگر می گریم

گریه ام بی ثمر است.

و اگر می خندم

خنده ام بیهوده است.

دنگ...، دنگ...

لحظه ها می گذرد.

آنچه بگذشت، نمی آید باز.

قصه ای هست که هرگز دیگر

نتواند شد آغاز

مثل این است که یک پرسش بی پاسخ

بر لب سرد زمان ماسیده است.

تند بر می خیزم

تا به دیوار همین لحظه که در آن همه چیز

رنگ لذت دارد، آویزم،

آنچه می ماند از این جهد به جای:

خنده لحظه پنهان شده از چشمانم.